



پیغام عشق

قسمت صد و سی و یکم



خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۳۷ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

کشت نخستین، هشیاری اولیه، خدائیت انسان کامل و برگزیده است، این هشیاری خواهد رویید و هیچ چیز نمی تواند جلوی روییدن آن را بگیرد ولی کشت دوم آن چیزی که بعداً کاشته شده است، یعنی من ذهنی و همانیدگی ها تباه و پوسیده است و از بین خواهد رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد هر لحظه کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة ی مشیت من خارج نمی شود. به عبارت دیگر خدا هر لحظه یک همانیدگی را به ما نشان می دهد و ما با او همکاری می کنیم و همانیدگی را شناسایی کرده و رها می کنیم و خدا همه ی کارهای ما را می بیند و به ما کمک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر



همان طور که حضرت موسی در قدس دری کوچک ساخت، تا قوم بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود سر خود را خم کنند، خدا نیز با قانون قضا و کن فکان در این لحظه با اتفاق این لحظه باب صغیر را می سازد. تا من های ذهنی دردمند سر خود را خم کنند، یعنی تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بدند و سر فراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

زیرا آنان مردمی گردنکش بودند اگر می خواستند وارد معبد شوند باید سر خود را خم می کردند من های ذهنی زور گو که با اتفاق این لحظه می ستیزند وارد دوزخ درد ها می شوند که همان باب صغیر است و باعث می شود انسان به راهنمایی و کمک خدا محتاج شده و سر خود را خم کنند و اتفاق این لحظه را بپذیرند تا وارد معبد یکتایی شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده است و می گوید با من از طریق فضا گشایی سخن بگوئید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

ما شرح این مطلب را که تو چه کسی هستی در دل تو نهادیم و توانای گشودن فضا را در درون تو قراردادیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که الم نشرح نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟

آیا بر طبق آیه ی الم نشرح «سینه ی تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضا گشایی نداده ایم؟

پس چطور گدای فضا گشایی شده ای؟ نمی توانی در درون فضا را بگشایی و شرح خودت را که کیستی در بیرون جست و جو می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور نهانی خو و سیرت همنشین و یاری را که با او قرین شده است را می دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییز ده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

هرگاه نسبت به مرکز عدم ناسپاسی کنی و از عدم کردن مرکز خود دست برداری نمی توانی از من ذهنی و درد هایت خلاص شوی.

مولوی، مثنوی دفتر، دوم بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز



می طلب در مرگ خود عمر دراز

با درد هشیارانه ات بمان، وبا وحشت از دست دادن همانیده گی هایت بساز در مرگ من ذهنی عمر جاودانه ی خودت را طلب کن یعنی نسبت به گذشته و آینده بمیر و به این لحظه ی ابدی بیا و عمر جاودانه پیدا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۰

روح او با روح شه در اصل خویش

پیش از این تن بوده هم پیوند و خویش

هشیاری واصل ذات ما مانند آن غلام با روح شاه جهان یعنی خدا از ابتدا و قبل از تشکیل من ذهنی، یکی و در پیوند و خویشی بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درون دام، دامی می نهد

جان تو نه این جهد، نه آن جهد

ما درون دام خدا ودر چار چوب طرح زندگی برای زنده شدن به خدا هستیم اگر در این دام فضا گشایی نکرده و تسلیم نباشیم و با حيله های من ذهنی دامی درون آن دام، نهاده ایم که نه آن دام می جهد و نه انسان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استشنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان بر زنید



به همین جهت خداوند فرموده است: در هر تصمیمی ان شاء الله بگویید یعنی حقیقتاً مرکز خود را عدم نگه دارید تا خود زندگی شمارا بر وفای به پیمان الست ثابت قدم گرداند اما آن درویش این کار را نکرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۸

ما خلقت الجنّ والانس، این بخوان

جز عبادت نیست، مقصود از جهان

این آیه را بخوان که: نیافریدیم پری و آدمی را مگر برای عبادت و اصلاً مقصود اصلی خلقت جهان عبادت است. خداوند می فرماید: انسان را آفریدیم تا فضای درونش را خالی کرده و انتخاب کند که هیچ همانیده گی در مرکزش نماند تا او را به خودم زنده کنم.

سمیرا ۳۱ ساله، از تایباد



برنامه ۸۴۱

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس

گر چه ملول گشته‌ای، کم نرنی ز هیچ کس

چونکه رسول از قنق گشت ملول و شد ترش

ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

گر نکنی موافقت درد دلی بگیردت

همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

خدایا من هنوز بتو زنده نشدم و هنوز تبدیل نشدم، هنوز هوشیاری جسمی دارم، پس نگو که بسه و منو در ذهن رها مکن. میدانم اگه تبدیل نشدم به خاطر اینه که هنوز مرکز هم‌هویت شده دارم و این امر تو را ملول کرده، و این را هم میدانم که تو از روی رحمت منو در زندان ذهن به حال خودم رها نخواهی کرد. پس باید با اتفاق این لحظه که حکم توست موافقت کرد در غیر اینصورت مورد سرزنش قرار خواهیم گرفت. با تسلیم در برابر قضا و کن فکان با خدا باید همکاری کرد. اگه با مقاومت به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدی دچار درد دل هم‌هویت‌شدگی‌ها خواهی شد. بهترین راه حل هم نفس شدن و قرین شدن با خداست. اما چطور این کار را باید انجام داد؟

اتفاق را هر چقدر هم که بزرگ و دردناک باشه فقط تماشا کن، بدون اینکه خوب و بد کنی. به خودت بگو میخوام ببینم پیغام این اتفاق برای من چیست؟ نمیخوام با واکنش نشان دادن قربانی اتفاق بشم. پس اجازه میدی که خدا تو را بیزه. هر احساسی که بهت دست میده در برابرش مقاومت نکن و فقط اون حس را حس کن و تماشا کن. اینطوری فرصتی پیدا میشه که هم‌هویت‌شدگی‌ها یکی پس از دیگری خودشان را نشان بدهند.



دوش، حریفِ مستِ من، دادِ سَبُو به دستِ من

بَشَكْنَم آن سَبُو را بر سرِ نَفْسِ مُرْتَبَسِ

نَفْسِ ضَعِيفِ مَعْدَه را من نَكْنَم حریفِ خود

ز آنکه خُدوک می شود خوانِ مرا ازین مگس

وقتی با خدا همکاری میکنی به یکباره حس آرامش و شادی بی سبب به سراغت میاد، و این شادی بی سبب همان سبوی و شراب صبحگاهی است که خداوند بدست داده تا بر سر این هم هویت شدگی ها بکوبی و بگی "من این دردها و هم هویت شدگی ها نیستم". متوجه میشی که اون قدر قدرت گرفتی که توان دور شدن از این چیزهای اقل را پیدا کردی، و دیگه با تند تند فکر کردن من ذهنی نمی سازی، و اجازه نمیدی این سفره آرامش و شادی بی سببی را که خداوند برای تو پهن کرده توسط یک مگس بیرونی، که چیز اقل و گذرای این جهانی است بهم بخوره.

گفتم: اگر بیابَمَت من چه کُنم شراب را؟

نیست رَوا تِیْمَمی بر لَبِ نِیل و بر اَرَسِ

خامُش باش ای سَقا، کین فَرَسُ الحِیاتِ تو

آب حِیاتِ می کشد بازگُشا ازو جَرَسِ

حالا که دیگه شادی بی سبب را حس کردی، دیگه شراب این جهانی به چه دردی میخوره؟ آیا بعد از این دیگه رواست که بودن در این لحظه را رها کنی و در ذهن در توهم گذشته و آینده سرک بکشی؟ آیا این رواست که به زنگوله من ذهنی گوش بسپاری؟ یا بهتره با کند کردن فکرها فضای درونت را باز کنی و من ذهنی را به خاموشی بکشی. بعد از آن سقای میتوانی بشی که هزاران برکت را از جهان غیب دریافت میکنی که هم خودت آب حیات را میخوری و هم تمام کائنات را سیراب میکنی. پس چرا به گدایی از این جهان محتاج شدی؟



مولوی دیوان شمس غزل ۲۹۶۴

تسلیم مس بیايد تا کیمیا بیايد

تو گندمی ولیکن بیرون آسیایی

پس با تسلیم در برابر پروردگار و پذیرش اون چیزی که او برای ما تشخیص میدهد، اجازه بده گندم من ذهنی ات را آسیاب کنه و با همکاری با خدا به کیمیای ناب حضور، تبدیلت کنه. و در این راه اگه ترس به سراققت اومد فقط به رخ خدا نگاه کن و بگو: من این همانیدگی ها نیستم.

ای همراهان و یاران گرید همچو باران

تا در چمن نگاران آرند خوش لقایی

پس همچون باران ببار بر خوشی زنده شدن.

با احترام فریده از هلند



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه خویشان عشقی

خلاصه‌ی غزل ۱۶۴ دیوان شمس از برنامه ۸۴۰

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا

ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

زمانیکه روح مرا که از جنس بی فرمی و زندگی بود، از آسمان یکتایی به پایین کشید و در این جسم خاکی انداخت و من جان جسمی پیدا کردم، از مقربان و نزدیک شدگان به درگاه الهی دور شدم و در این زندان ذهن و همانیدگی‌ها غریب و تنها ماندم و گوهر خدایی من در زیر گل و لای همانیدگی‌ها پنهان شد.

به میان حبس ناگه ، قمری مرا قرین شد

که فکند در دماغم ، هوسش هزار سودا

در میان زندان ذهن، ناگهان یک ماه شب چهارده همنشین من شد، و دیدن او در سر من هزار سودا افکند و فکر و ذکر من، زنده شدن به او شد و من شروع کردم از آن ماه شب چهارده خوی گرفتن و مرکز شروع کرد به شفا یافتن.

همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی

چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا؟

همه می خواهند از بلا و حبس رها شوند، اما من نه! چرا باید فرار کنم، یار همینجا در کنار من است، من هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می توانم یار را ببینم و با او یکی شوم، چرا به چیزهای بیرونی روی آورم. اشتباهی که بیشتر انسانها می کنند این است که از وضعیت‌های دردناک فرار می کنند و به مسکن های بیرونی رو می آورند، در



حالیکه با فضاگشایی در اطراف این وضعیت ها، می توانند پیغام آن را دریافت کنند و با قرین شدن در کنار یار، شفا یابند.

که به غیر گنج زندان نرسیم به خلوت او

که نشد به غیر آتش، دل آنگبین مصفا

محل ملاقات من با خداوند در همین زندان ذهن است و به غیر گنج زندان ذهن من به دیدار یار نائل نمی شوم. همانطور که غسل را باید آهسته آهسته گرم کرد تا از موم جدا شود، من نیز باید آهسته آهسته درد هوشیارانه بکشم تا هوشیاری خالص من از موم همانیدگی جدا شود و من به گوهر خدائیم زنده شوم. با شناسایی هر همانیدگی و انداختن آن، یک آجر از دیوار زندان ذهنم جدا می شود و من به آزادی نزدیک می شوم.

نظری به سوی خویشان، نظری بر او پریشان

نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

اما بر سر دو راهی مانده ام. از طرفی چشم به خویشان و همانیدگیهایم دارم و جدا شدن از آنها مرا دچار ترس و پریشانی می کند و از طرفی آرزوی زنده شدن به او را دارم و زمانیکه ذره ای از آرزویم بر آورده می شود و یک لحظه از جنس او می شوم، متوجه می شوم که او چقدر تماشا بیست، بنابراین درد هوشیارانه می کشم تا از این خویشان جدا شوم و به آرزویم که زنده شدن به ابدیت و بی نهایت اوست دست یابم.

چو بود حریف یوسف، نرمد کسی چو دارد

به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما

وقتی همدم و همنشین کسی یوسف باشد، حتی اگر در زندان هم باشد فرار نمی کند.



ما هم که در زندان ذهن هستیم، وقتی که فضاگشایی می‌کنیم و مرکزمان عدم می‌شود، همدم و قرین یوسف میشویم، آنهم چه یوسفی! یوسف ما که خود زندگیست و همنشینی با او زندان ذهن را برای ما تبدیل به بهشت می‌کند. پس ما دیگر از فکرها و دردها و همانیدگی‌ها نمی‌ترسیم و با تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه یوسف را در کنار خود حفظ می‌کنیم و یقین داریم که او ما را آزاد می‌کند.

بَدَوَدَ به چشم و دیده سوی حبس هر که او را

ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا

به هر کسی این تقاضا برسد که بیا به زندان تا من در آنجا به تو شکرستان نشان دهم، او با کمال میل و با رضایت کامل این کار را انجام می‌دهد، و این دعوتنامه برای انسان رسیده و خداوند او را به زندان ذهن دعوت کرده تا در آنجا با فضاگشایی لحظه به لحظه به ملاقات با خدا دست پیدا کند و بهشت و شکرستان همان فضای گشوده شده در درون است.

من از اختران شنیدم که اگر کسی بیابد

اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

اختران هر چیز است که در کائنات وجود دارد و دارای هوشیاریست و به گرد زندگی می‌گردد. هر من ذهنی هم یک اختر است. هر من ذهنی پردرد در مواجهه با عارفان با زبان بی‌زبانی از آنها تقاضای کمک می‌کند و می‌گوید اگر خبری از زندگی و نور آگاهی داری به ما هم بده.

چو بدین گوهر رسیدی، رسدت که از کرامت

بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا



وقتی مرکزت را عدم کردی و مدتی صبر کردی و فضای درونت باز شد و از هوشیاری جسمی عبور کردی و به گوهر حضور دست یافتی، در این صورت بر تو واجب است که مانند موسی قدم به دریای هوشیاری جسمی بگذاری و به دیگران هم کمک کنی تا از آن بگذرند و مراحل سلوک را طی کنند و به سرزمین موعود، یعنی به فضای بی نهایت درون دست یابند.

خبرش ز رشک جانها نرسد به ماه و اختر

که چو ماه او بر آید، بگدازد آسمانها

جانمایی که به او زنده شده اند غیرت دارند و قانون غیرت اجازه نمی دهد که خبر "او" به من ذهنی چه ماه باشد و دانش زیادی داشته باشد و چه من ذهنی کوچک باشد، برسد. پس برای دریافت دانش زندگی و فهم سخنان بزرگان باید به من ذهنی کوچک شده و تسلیم زندگی شوید. وقتی ماه "او" طلوع می کند که ماه من ذهنی غروب کند و آسمان ذهن فرو بریزد.

خجلَم ز وصف رویش، به خدا دهان ببندم

چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا

من از وصف روی او خجالت می کشم، وصف کردن بی نهایت او با حرف و سخن مانند برداشتن کوزه ای آب از اقیانوس است. پس باید دهان را بست و خاموش شد تا اینکه حقیقتا به او زنده شوی.

با تشکر

پروین از استان مرکزی



🌹 با سلام خدمت پدر معنوی و دوستان گنج حضوری ام

🌸 آقای شهبازی، در برنامه‌ی شماره‌ی ۷۹۷ فرمودند: تعدادی تک مصرع را شما به عنوان ضرب المثل شخصی، پیش خودتون داشته باشید و حفظ کنید که بسیار مفید است، که در این تحقیق با شما دوستان، این تک مصرعها را مرور می‌کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

👉 بر صَدَف آید ضَرَر، نی بر گُهر

🌸 در واقع، به هُشیاریِ حضورِ ما، هیچ وقت آسیب نمی‌رسد. و ضرر به هم هویت شدگیهای ما و هُشیاری جسمی ما می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

👉 چون نباشد فُوتی، پرهیز به

🌸 هر وقت ببینیم، که هر هم هویت شدگی، دردِ ما را بیشتر می‌کند، پس بهتر است از آن دوری کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

👉 تا نمیری، نیست جان‌کندن تمام

🌸 تا نسبت به من ذهنی، نمیریم، همیشه در حال عذاب و جان‌کندن هستیم و آرامش نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

👉 نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه



🌸 نعمتهایی که بر اثر هم‌هویت‌شدگی‌ها، نصیب‌مان می‌شود، سببِ غفلت میشوند؛ در حالی که بیداری و هشیاری حضور بر اثر شکرگزاری به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲

👉 مرغ غافل می خورد دانه ز دام

🌸 انسانی که در خوابِ غفلت به سر می‌برد، خوشیها و لذت‌هایش، بر اساسِ هم‌هویت‌شدگی‌هایش، می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

👉 دانه کمتر خور، مکن چندین رفو

🌸 با چیزها، هم‌هویت‌مشو، و هر وقت هم‌هویت‌شدگی‌ها را شناسایی کردی، دیگر با چیزهای جدید، هم‌هویت‌نشو و جایگزین مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

👉 صبر و خاموشی، جذوبِ رحمت است

🌸 صبر کردن و خاموش بودن، باعث خردمند شدن ما و به دست آوردنِ رحمتِ خداوند می‌گردد.


مولوی، دیوانِ شمس، غزل ۱۹۰۵


👉 اگر تو عاشقی، غم را رها کن

🌸 اگر میخواهی در مسیرِ عشقِ الهی حرکت کنی و به فضای یکتایی برسی، باید غم خوردن را رها کنی؛ زیرا غم خوردن، مالِ منِ ذهنی است و خداوند از جنس شادی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷




هست با هر خوب، یک لالای زشت 


اگر بخواهیم به هُشیاری حضور برسیم، باید درد هُشیارانه بکشیم. 


مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۷۷۱

ره آسمان درون است، پرِ عشق را بچُنبان 

راهِ خوشبختی، آرامش و شادی بی سبب، از درون به بیرون است؛ که مستلزمِ باز شدنِ فضا و آسمانِ درون است. 


مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۴۰۰

هیچ طبیعی نَدهد، بی مرضی حَب و دوا 

بدونِ طلب و دردِ هُشیارانه، نمیشود به هُشیاری حضور رسید. 

مولوی، دیوانِ شمس غزلِ ۳۰۵۸

مباش در قفسی و کناره‌ی بامی 

در منِ ذهنی، خودت را آسیر مکن، زیرا هر لحظه امکانِ اُفتادنت وجود دارد. 

مولوی، مثنوی، دفترِ اول، بیتِ ۲۹۰۹

احتما کُن، احتما ز اندیشه ها 

از تند تند فکر کردن، پرهیز کن، و هر لحظه خودت را در صندوقِ فکری، گرفتار مکن. 

مولوی، دیوانِ شمس، رباعیات، رباعیِ ۱۸۱۵

هر چیز که در جُستنِ آنی، آنی 



🌸 شما، هر چیزی را در مرکزتان قرار دهید، بازتاب آن را در بیرون مشاهده می کنید. اگر بر اساس من ذهنی فکر کنید، هشیاری جسمی هستید و اگر بر اساس خدایت و کُن فیکون فکر کنید، هشیاری حضور و بحر یکتایی هستید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴

👉 کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟

🌸 وقتی که خداوند هر لحظه، در ما فکر و خرد خودش را جاری می سازد؛ چرا من فکرهای توهمی بکنم و در من ذهنی باشم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

👉 کار او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

🌸 وقتی فضا را باز کنیم؛ خداوند خرد خودش را در ما جاری میکند، و کار خدا، موقوف به سببهای بیرونی و ذهنی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۸

👉 جمله خشم از کبر خیزد و از تکبر، پاک شو

🌸 خشم، خاصیت من ذهنی هست؛ پس بهتر است که با دید من ذهنی، زندگی نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۱

👉 هر چند مُفلسَم، نپذیرم عقیق خرد

🌸 اگر چه من هنوز به حضور نرسیده ام و راه طولانی در پیش دارم؛ دیگر هم هویت شدگی ها نمی تواند مرا فریب دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۳

باغ که بی تو سبز شد، دی بدهد سزای او 🍃

🌸 اگر کسی بدون حضور خداوند و با منِ ذهنی، کارهایش را پیش ببرد و سامان بدهد، یقیناً یک روز دچار ریبِ المَنون و اتفاقاتِ ناگوار میشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰

رحمتِ حق آب بود، جز که به پستی نرود 🍃

🌸 رحمت و خردِ خداوند، فقط به کسانی می رسد که تسلیم می شوند و در مقابلِ اتفاقاتِ این لحظه، فضاگشایی می کنند. و در واقع، دره‌ی کائنات می گردند.

و در آخر:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دام است و دانه‌اش، آرزو 🍃

در گریز از دامها، روی آر، زو

🌸 این جهان ، مانند دامی است که هم هویت شدگیها و مُتعلقاتِ آن، آرزوی کسانی که در هُشیاری جسمی به سر می برند، می باشد. پس بهتر است که این دامها را رها کنیم و به خداوند، زنده شویم.

🌸 آرزوتمند شما، جعفر هستم از شیراز





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com